

## شرمنده ایم فرزاد، ما بی شرف ها شرمنده ایم بهرام اسماعیل بیگی

شرمنده ایم، شرمنده که ایستادیم و نظاره کردیم رفتنت را. دیدیم لنگیدنت را و دم نزدیم. نمی دانم اسپر لیخندهای مهربانت بودیم یا پای آمدنمان به تو نمی رسید. نمی دانم دست ما کوتاه بود یا تو خیلی بلند بودی. هرچه بود ایستادگی آموختیم و شرمندگی تجربه کردیم. هرچه بود دیدیم ایستاده هم می توان مرد.

شرمنده ایم، شرمنده که می دانستیم خیال آمدنت نیست و هی زندگی می کردیم! هی اینجا و آنجا نشانت می کردیم و خودمان را نشان نمی دادیم.

مسیح آرمانهایمان شدی و سکوتمان طناب دارت شد. شرمنده ایم، شرمنده صورت غمگین زنی که برای نبودنت امید می کاشت و حالا پای نماندنت صوری می کند

حالا دیگر نه نگاه های مادرت امیدمان می دهد نه حرف های خلیل بهرامیان. حالا قامتت را بالای کوه شاهو می بینیم و کودکی ات را در مزارع نخود می خوانیم. حالا کامیاران تا کرمانشاه را گریه زمزمه می کنیم.

روی آمدنمان نیست. وگر نه می آمدیم و بلندای بالایت شرف قربانی می کردیم. نه اینکه دلش را نداریم، شرمنده دیوارهای کلاست هستیم. سکوت جواب بچه های مدرسه ات نیست و ما زبانمان ته حلق هایمان گره خورده است. آنقدر سرخی شرمندگی داریم که سبزی امیدمان تمسخری باشد در برابر پایداریت.

ما را بیخس فرزاد. دستمان بسته و دلمان خالی ست. بگذار پای نبود دلمان، که اینروزها سیاست می کرد و مصلحت درو می کند. بگذار پای کوتاهی دستمان.

ما شاگردان تنبیل درس انسانیت و استقامتیم و تو بالای دار هم معلمی کردی.

فرزاد، لنگی پایمان را تو می کشیدی و ما همچنان بیراهه می رویم. جای درختان را گرفته ایم و هوای تازه را. برای همین هوای آلوده ملولت می کرد.

شرمنده ایم فرزاد، ما بی شرف ها شرمنده ایم.

وارد شده: 1389/02/25 – 15/05/2010